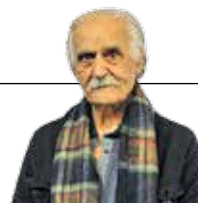




هوشنگ چالنگی / شاعر
این شاعر معاصر از رؤیا و الزامات نوشتن در رؤیا می گوید
و کمی هم از **یدالله رؤیایی**، که رؤیایی نیست



رؤیا از شعر جداست؛ لزوماً نمی توان نسبت دقیقی برای آن متصور شد اما تا حدود زیادی خیالپردازی در شعر دیده می شود حتی شاید در شکل گیری مکاتب ادبی مانند فرانسه، زمینه کار قرار گرفته است. وقتی که شروع به نوشتن شعر می کنم پس زمینه ای از رؤیا و خیالپردازی در ذهن من وجود دارد و ممکن است برخی شعرهای من رؤیاگونه باشد. اگر قرار باشد به ساخت و پرداخت رؤیاها بپردازیم و آن را به واقعیت پیوند دهیم، ترجیح من این است که به جای رؤیای فردی، رؤیای جمعی بوقوع بپیوندد. طبیعی است که یک انسان شایسته اگر سعادت می خواهد نه فقط برای خود بلکه برای همنوع خود نیز سعادت مندی و خوشبختی را خواهد است. هرکسی که برای خود آرزویی دارد قطعاً برای دیگری هم آرزوهای زیادی دارد. آرزوی این روزهای من این است که شرایط جامعه به سمتی سوق داده شود که خوشحالی مردم بیشتر شود؛ زندگی راحت تری داشته باشند و درگیری های معیشتی نداشته باشند. دلشان خندان و چهره شان بشاش باشد. آدمی به امید زنده است و در ناامیدانه ترین حالت ممکن هم چنگی بر ریسمان امید می زند. در تاریک ترین نقاط زندگی هم به دنبال کورسوی نور می گردیم و در ناامیدی، بسی امید است. گمان من این است که اگر رؤیاپردازی از زندگی ما حذف شود، امید حذف شده است و مقام انسانیت به امید وابسته است. یادی کنیم از «یدالله رؤیایی» که اتفاقاً در شاعری به «رؤیا» معروف است اما خودش هیچ شباهتی به رؤیاپردازی های زیبا و عمیقش ندارد؛ زندگی او به دور از لطافت های رؤیایی موجود در شعرهایش است. ■

← ما شاعریم و برای من که تمام عمرم را با کلمات گذرانده ام و این را بزرگ ترین خوشبختی خودم می دانم زندگی با رؤیابافی بخشی جدانشدنی از حیاتم است. همین رؤیا، امید، آرزو و خیال های ناب است که دست ما را برای نوشتن روی کاغذ حرکت می دهد. اگر این رؤیاها نبود چه باید می کردیم. الان در ذهن ندارم که چه کسی بود گفت: «اگر هنر نبود حقیقت ما را دیوانه می کرد.» و هنر مگر چیزی است غیر از رؤیاهای خلاقانه. ما با امیدواری زنده ایم و با امید است که زندگیمان را می گذرانیم. اگر رؤیا را از آدم ها بگیریم انگار که میل زندگی را از آنها گرفته ایم. انسان ها ذاتاً خیالپردازند و همیشه در ذهن خود مشغول ساخت رؤیاهای جدیدند. درست است که رؤیا به آدم آرامش می دهد، دردها را تسکین داده و از خلأهای روحی و کمبودها می کاهد، شکاف های عمیق را تا حدودی پر می کند و دواي درد ناامیدی است اما نباید پایه های اصلی زندگی ما را تشکیل دهد چون به پوچی دچار می شویم. نه فقط برای ما ایرانیان بلکه برای همه جهان این طور است. معمولاً در بچگی رؤیاهای افزون تر اما کوچک تری داریم و بیشتر به رؤیاپردازی مشغولیم و هرچه بزرگ تر می شویم آرزوهایمان هم بزرگ تر می شود. خیالپردازی جزو لاینفک زندگی ماست. بعضی آدم ها خواب های هفتاد سال پیش خود را نیز یادشان هست اما من اولین رؤیایم را به خاطر نمی آورم. معمولاً اگر کمبودی در زندگی خود حس کنیم به وسیله رؤیا آن را می پوشانیم. این موضوع برای همه مصداق دارد و ربطی به سن و سال ندارد، چه کودکان چه جوانان یا بزرگ ترها مدام مشغول به خیالپردازی اند. معمولاً



«میراث»

نمی توانم گفت،
باتو این راز نمی توانم گفت
در کجای دشت، نسیمی نیست
که زلف را پریشان کند
آرام، آرام
از کوه اگر می گویی
آرام تر بگویی!
بارگريه ای برشانه دارم
برکه ای که شب از آن آغاز می شود،

ماهی اندوهگین می گردد
ورش شبانه علف
پوزه اسب را مرتعش می کند.
آرام، آرام
از دشت اگر می گویی
گیاهی که در برابر چشم قدم می کشد
در کدامین ذهن است
به جز گوسفندی که
اینک پیشاپیش گله می آید.
آه، می دانم!
اندوه خوشتن را من

صیقل نداده ام!
بتاب؛ رؤیای من! بر گیاه و بر سنگ،
که معراج تو را آراسته ام من.
گرگی که تاسپیده دمان بر آستانه ده می ماند
بوی فراوانی را در مشام دارد
صبحی اگر هست، بگذار با حضور آخرین ستاره
در تلاوتی دیگر گونه آغاز شود.
ستاره ها از حلقوم خروس
تاراج می شوند
تا من از تو بپرسم
اکنون ای سرگردان!

در کدام ساعت از شب ایم؟
انبوهی جنگل است که پلک مرا
بريال اسب می خواباند
و ستاره ای غیبت می کند
تاسپیده دمان را به من باز نماید.
میراث گریه، آه
در قوم من
سینه به سینه بود.

شعر از مجموعه «زنگوله تنبل» انتخاب شده
است